

[illegible]

برآمد عرض که مانند زینت باید و مانند بالایی که در یک بای چهار پایه براید درشته خورد در دو سوراخ حلقه که شود و میل آب بسوی جوف و سنگی که بر آن
آب کشنده استاده میشود و آب مانند مرغان را یا ران آب و علم است برای رسول صلی الله علیه و سلم و پشته زمین و در بلندی که در از پشته
بغا و ده یکست و نام زینت عقیده بر سر محاسبت و بضم اول و تدریاق مفتوح بر نه ایت و موسیعت معقب کبر اول مفتوح بایست
نماز زن و کوشواره و رانده شتر و غیره ماهر بر اندن و کس که اهل بیت خلافت داشته باشند بعد امام و بر وزن منظم کس که براید از پنجه
میخوشش و قفسه که بعضی مخفانه شود و کلا نیز از او متغایب کسب خایه که موزن الی می کشند و زنی که بعد از دختر لیس را بیدانی و صراح و لغت بن معنی
نیار و ده استعقبه و تعقیب از باب استفعال و تعقیب طایفه و دعوت لور و یا لغزش او را عقبت بخون گفت و کفر تعقیب کبر معصیت
و یعقوباد بهرست بغداد و یعقوب بایان جماعه مخدانه و تثنیه العقاب مبرق است بنی العقاب مواضع اند بخفجه تعقیب کس نام مردی
عقبه بضم و کسر هم آمده تسمیت از راه بای بودی که نقش می باشد عقاب عقبتاه و عبقاه و بعباه صاحب پنجاهی تیرت است
تا اینجا است این تعاقب و جعفر بن عبد الله است عقابم در دوست معقب مگر هم ستاره ایت که طلوع میکند و طلوع ستاره دیگر
و یک عبد الملک بن عقاب بر وزن کتان محدث عقرب بضم و در استعمال مؤنث هم آمده و تسمیت برای نقش و یا تسمیه دم زین
و بر حسب و در استعمال و است معنی بن رخصه را عقربا در زینت ایت هم آمده که دم غیر منفرد است همچنین است عقربه عقربانی بضم
عین و در او کاهی بتشدید یا هم آمده از جوام که بسیار داخل میشود و کوشش او که در دم از زمین معقرب بضم اول و معقربه زمین که در آن
کردم بسیار باشد در صراح گفته معقربه که یا عقرب را بسوی حرف او کردند بستر بای کرده شد و معقرب را بر آن معقرب بفتح را و کج مایل کرده شده
و سخت خلعت و خلعت نخل در هم است و از آن در عقربان هم گویند عقارب سخن چندی داشتند و منخی را گویند و آنه اند عقارب بدستیکم
نشی میکنند که در بای او کایت است از اینکه ناموس مردم را می برد و غای میکند عقرب کینه خدمت کننده عاقل و ابله است مانند کلاب که در زین
آوردند عکب بفتحین بطری لب و بطری استخوانی ریش و نیزه یک بودن پوسته بودن انگشتان یا عکبا مرد درشت خلعت عکوب
بضم از حاتم و دقوف و جوشیدن و یک وجه عاکب بفتح بخار همچنین است عکب و عکاب و عکوب و عکوب شد و عاکب جمع کینه عکاب
بضم و عکب بفتح تر و سبک و روح صاحب نشا و شند در عکب کسرا اول و فتح دوم شد و دیگر که تاه و یا دم سر کس و دیگر که کش و کس که مار
او سوی کرده باشد نام زدن بان نمائی بن منه عکبت اثنا از باب تفصیل و در آوردن التثنیة الیه از باب تفصیل عارض شد عکبا لور
اعکاب غار انجمن و بر خاصیت بن عکبا لور است و معنی عکاب بن صوب بضم بدین ایت که عکب نشان و بریدن همچنین است
عکب کتفیل و مکان درشت یا بضم و کسر هم آمده و بن بضم شمر دانند آن عکبا بضم یعنی شده کردن شرف کفر و ضرب بضم
همچنین است تعلیل و جری سخت همچنین عکب بر وزن کف عکب کسر و یک طبع کرده نشود و در چرخه ترو است و در عکب که اگر بدقی این
بارک بیا در مرکز نوایند نه را و جای رویدن و درشت کناره علوبین جمع علت بفتحین صلابت شدت و کز خلی و بغیر بوی گوشت بود آن
درین معنی استعلا استفعال نیز ترکیب فعل نیمه معانی کفر و فقر و زاریست و در موهج کون شتر در خسته شدن طرف تیزی
شمر علی بیا و شده قلعی و جمع علیا بضم علی عبده بزیادت یا در آخر سوراخ که علیا و غلام را با قطع کردن از علی الرجل غلام شد علیا و معنی
بی بای کردن آواز سبب بیری علی بضم درخت خرما در از دکان بزرگ از دوست شتر مال خوب و دوشیده میشود و نیزه عکاب و عکب
جمع علی بن زید و محمد بن علی با نماد علی بکسر که سخت از دور که از آن مقلد سازند مقلد و بکسر و جوبیت که در آن سوراخ کرده در بای
محبوس اندازند اعلیٰ الیک و الکلب بزیادت نون و در سواد و در آخر مستعدت منع با سبب بفتح عکب بضم اول و کسرا اول و سکون
لام و فتح بای خط و در بایست و نیست در کلام عرب برین وزن بضم اول و کسرا اول و سکون و سکون و سکون و سکون
و درین معنی بضم هم آمده استعلا بضم الی بقل از باب استفعال و توش داشت جابیه بر وزن تره را و توش و کزان دانست علویه قوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که نیز بایست **قلب** شد و اسبصال قرب قفصه شد و در تب یقین بر لب قفصه که هر چه بر زبان او بر قطعه یقین شد
قفصه رخم **قفصه** شد و سخت و شیر و زنده همچنین است فصاحت در درود و در واه و تر و جد و مجرب و بزم به یقین به که گویند قفصه
در آن یکی است قفصه زن که او را قد عقاب فنباهه پروزی و یقین عقابه است قفصه زن و یقین که در آن زن نهان است شود همچنین است
قیصان در درود یقین که در هر دو شب که هر زن تنه و آهسته که در و سلطان آهسته در و زنده تمام میانه قیصان هر که حاکم کرده شود بآن بها
قلب علیه که در ایند آنرا در آن همچنین است اقله قلبه از باب افعال و یقین در جم رسایند قلب و مضارع آن یقین که یقین و یقین که یقین به
قلب شد که در ایند در آن نیست که همچنین است قلبه از باب تفصیل قلب الله فاما الیه الیه و در این همچنین است اقله قلبه فلهذا مغرته خرما بر
کشته قلب البقر سرخ شد خرمای قلم قلبی یا اخضر از دل است و عقل خالص هر چه در دلت بسکتان به یقین قلب یقین به یقین زن
دید و خود رفت خرما یا خوب ترین برگ خرما و در یقین به هر حرکات اول آینه اقلاب و قلوب و قلبه جم قلبه یقین سرخ زن
خالصه است قلب جاده یا جاده که در دین دی منهدم شده باشد و در استعمال مونس هم آمده اقلب و قلب و قلب
جمع غالب خرمای رسن سرخ و اندک لایه که یقین شود در آن جاده و در یقین سرخ لام که در است شاه قلوب که رنگ او غریز رنگ مادر و باشد
قلب که سر و زن در لام که سر و قلوب زن تور و سنور قبول و قلوب پروزی کتاب که و با قلبه یقین نیست با و مرض و ملاک قلب
و لعنبت خشک شد ظاهرا که قلوب الحیز رسید وقت برگرداندن نان بر تریه قلبه که الامور از باب تفصیل تصرف که در کار با بطوریکه
خواست که گویند حوله قلب هر دو پروزی سکر و حوله قلب و حوله قلب حیدر که در آن با برگرداندن کار با مطلب که سر که که بآن نه و با لاله
کرده شود زمین زراعت مغلوبه کوشن قلب یقین برگردیدن لب رجل اقلید مرد برگردیده لب نفقه قلبا لب که دیده قلوب که صورت برگردیده
بقلب بسیار قلب یقین به است مرتبه عام را و پروزی زیر بریت مرد بجز او که است مرتبه عام را بخود در یقین به مغرته الاو
هم آمده و نام بر یقین است از یقین و مهر و ایت که برای شیعه که در ایندن زنان بکار آید بنواقلب بطنیت مرتبه تیمم را قلب مصغر قلبیت
آست بخود و القلیلین جمیل بن محمود حق او نازل شده و با جمل الله جل من قلیلین یقین خود یقین نکرد آینه است خدا یتعالی برا
لب مرد و عدل و رشک او رجل قلب و قلب یقین مرد و خالص نسب ابو قلابه که سر نابی است منقلب یقین لام القلاب و جمل افعال
قلایاب که است بدیدار و مرض دل و ضریب مرشتر اهلان روزی میراند شتر او قد قلب یقین به شتر سایه زاده قلابی قلاب
شد مغلوبه شتر یقین یار آنکه کور قلاب را رسید مرض قلاب شتران قوم قلیلین یقین به است بدیشق و کام است که که است همی آید **قلب**
قلب **قلب** مرد قدیم طبع طبعه بر سببه قلیلین مرد در آن قد قفصه یقین علف ابر و باه با غلاف ابر حار با یسم دار و کوشش یاره
میان و لب سرخ زن و لب یقین بزرگ قفصه ابر و حار مردم قفصه که در اول دفعه زن شد و پروزی سکر قفصه که در
قفا به پروزی زانه که هر دو زن خوشه یقین شود و قد قفصه یقین جم که در برگ خوشه را معتبر که سر خیال نیز همچنین است قفصه
و قفصه یقین به در هر دو و قفصه که در ظرف مرد سکاری تنگ او در آن می نهد و حار اهلان با یقین به با یقین به با مقدار رسید
قبو او قفصه از باب افعال و تفصیل و تفصیل متعین شد مدینه بآن عدد و رسید و قفصه به پروزی عامه قفصه ایت بدید و یقین به
نونی هم آینه قفصه و داخل شد در آن حار قفصه یقین به در آن زخم آمو که چرخیکه در بار او در آن آن خرمای میزد قفصه الزهر که شکوفه
از غلافهای خود قفصه از قفصه با غایت شد از قفصه قفصه که با یک کننده و سکه شتاب فرما و آورده همچنین است قفصه
قفا که هر حاکم و برگ که در سرهای گشت در اول خوشه او در و در یقین به اول نیز آمده اقلب از باب افعال نهان شد
از فرض خواه یا از غلافهای قفصه که کهای حاکم که قفصه یقین به رسید که و غلافهای شکوفه آن قفصه به است مخصوص اند
و یقین به به یقین قفصه که در اول دفعه زن مخفف و سکون عین رغبت کننده صاحب حرص قفصه که در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اجتناب و تحقیق مانند یکی در جری و یکی بیشتر اعلیت و یکب شتر که لنگ می شود از آن یا نباشد آن علت مکرر در تنبیه یا
یاد است که یک می شود و واقع می شود و دو با و میان و با و با و شمال و یکب بضم اول و فتح دوم جمع یکبار چهار نیکو از یکب که یکبار
و جنوب دوم صایه که آنرا یکبار بصینه تصنیف نیز گویند یکبار صبا و شمال است سیوم جریه که یکبار شمال و دو بورت و آن شدیده
از یکب چهارم سفیک که یکبار جنوب و بورت و آن شدیده یکبار است و قد کسرت نکو یا تحقیق یا و یکبار و زید و زید یکی که یکب
کحس محل اجتماع ششانه و باز و نقطه نکر است و کونه هر جزو شناسنده مردم باید دکنده مردم و قد یک نکات و بکر و نکو یا تحقیق
مردم قوم خود و مکرر در تنبیه یا یاد است که یکبار صبا و شمال است سیوم جریه که یکبار شمال و دو بورت و آن شدیده
کرد تیرای تیر دانی را یکب الحار و حله شکست سنگ نکره یای او را باز خمر سازد بیای او شکوب و یکب یا شکست یکب به انداخت
او را یکب و وضعیت یا بست یکب بضم فوده و فتح رنج همچنین است یکب کوب جمع نگید الهم نکو و نکو رسید از آن و هر رنج یاد یا
زمانه او را بر رنج یکب که کمال با و نباشد و یکب کنایه او قوسه از یکب افعال انداخت ترکش یا کمانه بر روش خود همچنین است
تکب از باب تفعل تکب خراج و سلمی ن غراند تکب کرده و دیر و سم چهار یا یه توب نزل امر همچنین است توبه و جمع نایب یعنی قایم
مقام و جزیکه باشد از توب نایب است بر مکرر در شب و قوه و نذر یکی و بضم کرد است از خشم مان و زبور عسل و اهدان نایب است
و بضم بضم عین توبه و صفت و دو و حوا و مردم و و اهدان یکب که در است به معنی نوته میگویند جادت توبیک دنیا تکب بکر یعنی آمد
وقت کار و بضم شهرای و سیوم بر آغوشان طرف جنوب صید از آن است بلال جسته توبه توبه صحابه است و عبد الله بن احمد بن
نوبی و سیده الله بن احمد بن نوبی می مانند نایب عنه نو با و منایا قایم شد مقام او و انیته عنه او را قایم مقام او کرد اندیم نایب الی الله
توبه کرد همچنین است اناب ناد به عقوبت کرد او را اناب راه بسوی آب شیب باران بسیار در سبک دام مردی و است
مرضه را نایب و اعلی الما قسمت کرد و در میان خود نایب را سنگ نکره یا جنانچه و آب بکالت که هرگاه در حواری آب واقع می شود آبی
که با خود دارند در میان خود نایب بکر نکره سمت کنند سنگ نکره در او نایب اندازند بعد از آن آب بران ریزند تا که سنگ نکره عرق شود پس
میدیند یک بیت نوبی بر وزن طوی نیست از فلان خیر نایب خیر بسیار نایب لازم وقت طاعت را نایب نایب آمد نکره نایبها
مکرر و بعد از خیر نام می کنند از عریان منساب نهیب غنیمت نهایت جمع نهیب انهیب کحل دسم و کتب گرفت غنیمت را
همچنین است از نهیب از باب افعال نهیب و نهیبی بضم هم و نهیبی بضم اول و قدید یا و مضبوطه اسم مصدر است نهیب نیز
از کهن فیضه یا برون و فتح غنودن خیر را بیاد و هر جزیکه غنیمت کرده باشد نهیبان و دو کوه نهیبان و نهیبان الابل الارض
گرفت شتر سبها و سبها را نهیب معارضه کردن و در و اندک اسپ نهیبوه گرفته او را بسجدهای خود همچنین است
نایبوه از باب مفاعله نهیب الکلب گرفت سگ باشد آدی را نهیب انوس الشوط مستوی شد اسپ پر زدن و امکان غایت
مقرر کرده شده نهیب بر وزن مندر بر قبیل است و کبتر اسپ عوید بن سلی و لایق در و در و برون امر وضعیت مناب
اسپ است مرغی تغلید را از او و در و نهیب شهر است نوزیک و آفری منهب مطلوب است نایب زید الجین بن منهب
بر وزن محسن الی ابن مهمل بن نهانی صحابی شاعرت نایب و نزال لبس یا عیون است انیب و بضم یا و نایب و جنوب
و انایب جمع و ماده شتر بر همچنین است نبوب بر وزن تنور نایب و جنوب و تیب بکر اول و فتح دوم جمع الی و الی الی ام
عنان بن مالک نه نایب نوزیک او را می بیداد است و سید و مهتر قوم انیب بصر و نزال بنید بر وزن جفته بند و شتر
ضرب رسانیدم نهیب الهم از باب تفعل بر وزن که بد جواب تیر را بر ای محان که سخت است یا نرم و نکره در و آن
خود نیت افتاد بهیر شده ماده شتر نیت البت بر آمده رنج روید که همچنین است باب تفعل باب و الایاب فیس بن

[illegible]

و ماه در ذنب فی الارض رفت در آن شب بگریدند کی و سبت الارض شب کو بعد بسیار دیدند زمین همچنین است او سبت از باب
افعال و بفتح جوبی که در تک جابه نهند و قیاس خاک جابه نرم و زخمتی باشد و سوب جمع و بفتح جی حرکت قدوب کفج هر کین شد
کیش سوب بر وزن کیم پسند بسیار شب میا غوره خاک طرب شده باشد و سی بر وزن سکری است مونی سلیم را و شب نام خود است
او قول عربان که گویند تیره و سبه خرم که در سبت آن کنده است او شب به معنی او باشد داخل طوا و احسان و شب است بکبر و صفت بختین
بجاری او صاب جمع و صوب کفج و صوب و توصیف از فعل و فعل و افعال رنجور شد و صوبت در صلب رنجور و صواب و صبابی
جمع اصبه الله بخور کرد و اندر خدا او را و صوب القوم علی الشیء موافقت نمود و تبرکای او صوب الرجل برای او بیدار شد و نذر نذران رنجوران
او صبت النادره شمع در بدن ماده شتر پدید آمدند و صوب نصیب و صوب با کوه بعد دایم شد و ثابت گردید همچنین است او صوب و صوب علی
الامر موافقت بر کار و بر وجه تنگ بجای آورد و معاره و اهدیه سیایان و در حداد و صوب میان نضر و سیاه موصی کفظم مرد گرفتار بجاری
بسیار و طرب تنگ نیز در آن پوست شتر چهار ساله و بالای آن یا کلاه دو ساله و بالای آن او طرب دو طاب و او طاب جمع او
اطب جمع الجمع و مرد کاواک و بستان بزرگ و طبا و زن بزرگ بستان گویند صوفت و به معنی بزرگ یا کشته شد و طرب علیه نطیب
و طوباکو بعد دایم شد همیشه بر آن کار ماند و لازم گرفت آنرا و متعهد آن کرد و همچنین است و اطلاب فی موطوبه و نوبت بنوبت
چرا کرده شده پس باقی نماند در آن زمین که در جیل موطوب نوبت بنوبت آمد حوادث مال او را و طوب کفظم و صوفت نوبت یک مکه شاد است
مانند مرق زبر که ظرف نشال دادی کمور آمده و طبه بالان و ابام در مینط یک بر تنگ و طب با مال کردن و عیمه کوه که گرفت آنرا
همه اثر همچنین است او عیمه از باب افعال و استوعبه از باب الاستفعال و عیم جمع که در او عیمه فی از نه بر کند شاخ را و عیمه
و لشی فی الشیء داخل کرد و او را گویند جا و موعین و عیمه جمع شود هر قدر که طاقت جمع شدن داشته باشد و عیمه راه کنده و عاب
بکسر موهی که کنده از زمین بیت و عیمه خانه فراخ جاد و الفرس بکفش و عیمه آمد است نهایت مشقت خود را و عیمه کلاه این
سرا و در استی تمام گرفت آن و عیمه جواهر و شاع روی ناکاره و احمق همچنین است و عیمه بفتح جی و ضعیف البدن و ماکس از
بدن و شتر کلان از جمله لغات اضافه است او عاب و عاب جمع و عیمه ماده شتر کمال و عیمه کرم و عیمه بر کرم و عیمه بهر ساینده
وقت که می در تنگ که جمع شود در آن آب همچنین است و قبه یا کنه جابه در صفا بقدر قامت مرد یا بقدر و در قامت و هر
کو که در بدن باشد مانند کوه چشم و قبه س و دو کو که بالای دو چشم است و قبه جابه سوراخ جرح آبگش که در دران
تیر جرح داخل شود و عاب شدن همچنین است و قوب و احمق و در دایه ذی و داخل شدن در قوت و آمدن و اقبال موزن و قبه تا در آن
کلال که در آن سایه آفتاب بود و قوب نیز دیده انقوه آن که در آن جریش باشد نیز دیده جری که بالای خمر اید و قبه سخن انقوه و در قوب
الکلام داخل شد تا کی و قبه الشمس و قبا و قبا با غائب شد آفتاب و قبه انقوه و کسوف در آمد ماه و از آن است آیه که بر من عارض
او او قبه یا عینه آن آت من شرفه کذا و اقام نقل کرد این قول را و غایبی و غیر از این عباس او قبه که رسته شد او قبه را شنی داخل کرد
انجیر را و قبه که به معنی کوبیت در تنگ که در آن آب جمع می شود و سبب بکسر هر سه سبب که برای قبه چشم لکایا بد و قبی لجم و او و
قاف کسر یا و در تنه اخر حریف بصیحت احتمال میقاب مرد یا آب خورنده و زن احمق و زن بکرمی کرده شده و زن فراخ کس سیر میقاب
سر که شب و روز در آن سیر کند و بنو القیاب کنایت از دشنام است قبه بر وزن عده پیر یا به نر ماده کلال و قبه بر وزن رقیب او
از اختلاف ایراسب اوقاف قماش خانه و قبا و ضعیف و در عینه بقصر هم آمده و قبی بر وزن حمیری است مرنجی یا از نرا
و کرا و قبه که بسیار داخل خورنده و در کسبها و کب یک و کویا و کنا منته کرده در درجای یعنی بر نزار فراخ رفت و مشتقی
از آن موکب به معنی حاجت سواران یا یا کمال یا یا منته برای زمین است او یک ملازم موکب شد او کب الطایر مسند شد

[illegible]

[illegible]

تفعل روشن شد التثانیة انما غایب شد بر او بخت است را نشکست لکن لکن الله فیمونیک بر کف است می باشد از زمان
بضم اول و فتح دوم موضع است است الدم قدم زمانه میگوید عید ضعیف انچه از طرح معلوم شد التثانیة که است الدم در اصل است
الدم بیک سین را تبدیل کرد و در اینجا در طس است کرد و پس برین تقدیر موقت در باب التثانیة از الزری سهوا آورده است
الکلمة بیکم و است متن صحرا و به معنی سیرین در ماده است که مذکور خواهد شد ان شاء الله علی است بضم ک و است التثانیة با حاء
و ک این لفظ درین باب هم است زیرا که در آن افعال است پس می باید که در این کتاب الیاء ذکر کنند و در باب التثانیة است بضم
اول و ک و ان دوم فتح سیوم بدست است بضم اول و ان حاست عمر بن عقبه الاستوائی التثانیة لقب جماعت از محمد
ابن اصفهان میگویند التثانیة الارض نامست و تیسکه نبات در زمین تره و نه گاه اف بفتح ماده شتر که بر و یکری بنوی داشته
باشد که نر و دیگری بافته نشود و مرد نیز میگوید غالب آید و بر سر برشته و شتر نجیب و در نیمه یکسر آمده و نهاد گفت و قبیل است
از سر بر یکر بهمان و در قدر و در حق که گفتن افته غده کرد و اندازد از ان کار اوقت و باقیست بعین کردن و فیهما الله حق الله که ک
حق او را بجهنم است التثانیة ایلانا از باب افعال و التثانیة انما حاکم او را و بر کرد و اندازد از ان قسم و ما یزاد او را یا طلب کرد از او را یا شهادت
که فیهما الله انما حاکم او را الله فیمونیک کی قسم در ذی بر ماضی الی فیمونیک و کسر تاد و بر وزن بشری فیهما الله و شهادت
نزدیک تفعل التثانیة الیست موضع نیست و مراد او را نظر لوی کوب در می و ما سوی چیزیک حکایت کرده است از ابو الزید
قول عربان علیه السلام بامته تقدیر کرد و اندازد نمود از انجهنم است امته از باب تفعل و قصد ان نمود اهل نامت مدت
موقت است جای بلند و شتهای خود و بخت شدن و بلند کردن و از صلف و در جری امانت و احوال جمع و صفت
و شمس طریقه میگوید و عیب در دنان و در بارجه و سنگ و غلیظ شدن جای و رفیق شدن جای سوخت کف بر کرده
شده و مرد و همت کرده شده و نیز و نجوان گویند و از حرمت لا امت فیهما الله حرام کرده شده است شراب انکور
نیت شک و حرمت ان امت یا نیت انیس از انی کرد انت فلان امر کرد او را مالوت و انیت حسد کرده شده است
التثانیة که از ان فصل البیابیت جاد و در زار بر ششم و مانند ان و در شته انزائی و نبات کشاد گویند و از ان است عثمان بنی
و در باب اند و است بقرنیک زاد ان از ان و است احمد بن علی کایت و عثمان فیهما الله بصری و دید و یکر است در میان یعقوب و
زینب و است بلیسته از ان و است ابو جعفر ادیب و به معنی برین فعل بیت و بیت مانند مد و یفر بجهنم است انبات از باب
افعال و انقطاع نمودن بجهنم است انبات از باب افعال طلعهما بسته و تبا تا یغنی طلاق و از ان طلاق بسته و لا یغنی التثانیة
تسبیه برای هر کس که رجوع است در ان بات لا غر قیت بیت بیتا تحقیق لا غر قیت و احمی دست و بهو لایست و لا بیت کمد
و یفر و بیت بضم یغنی قطع نمیکند امر انبات نوشته و چهار و متاع خانه بسته جمع بتبوی تبه و اندازد را تبیت نوشته گرفت و از نفع
نمودن بزرگ حتی و بهت پس حولا یا تبا انما حاکم الیست بقران امت منقطع شد است اود و بهو علی نبات امری مشرب
بر کار و طعن تبا یغنی شرح کرد و در او را اسباب است چپ و در حدیث است فانی بکلمه امری علی تبا یغنی پس آورده شد سر کرده
بر مندی بل از حق و مانند ان باطوب بضم نون است به معنی طوق یا نه تقدیر نون به معنی خوان از بوست خرمالو الحی علی بن عبد الله
بن شاذان بن تیتی بزرگ عربی قاری بود که ختم میگوید و بر کور چهار ختم و ان مکرده از ان با نهند تلاوت بخت صورت و حاضر
از هر خرمونش ان بخت است گفته شده است که تبت و جمع و تصدیق کرده نمیشود بخت کلمه بجهنم خالص گشت با حقه الود از باب افعال
خالص کرد و اندازد و است با حقه فلان باو شسته ظلم کرد با حقه و با حقه و نحوه ضرب که است که انرا شرفا گویند شرفا را
نیموز و خوراندن کیه حرف کب خود را محمد بن علی بن بخت محبت بخت کب خالص مجرد یک نبوت شد انرا جری بخت بجهنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن جا گرفته بودند و جمع می نمودند در آن مقام و در بر او نشستند و گفت بفرمودن فتح دوم و بر وزن هجره اسبی که میخشد بجهت پس ممکن باشد بر
سواری اسب با جفتان چیدن وی گویند گفت بر وزن نحس کسی که دوزخ پوشد و میلان هر دو جامه پوشد گفته نام یعنی دوزخ است
و نیز که آن یعنی قبض میکند مردم را یا برای آنکه مشاب دفن کرده شده خود را بخورد زیرا که شوره زار است کلمه بکلمه می کرد و در
کلمت فی الاما تحت آنرا دادند کلمت الفرس و ایند اسب را کلمت الشی را انداختند از او پس کلمت کلمت که در و اسب
ستاب و کلمه قلته می گفت یعنی اسبی که میخشد بجهت اسب خوردن کلمت بر وزن امیر سنگ دراز یک بند که شود بان خانه
گفتار الکلمه بضم صمد طعام و گوشت کلمب از باب افعال ریخته شده و منقبض کردید کلمت بر وزن زبیر کسی که سرخی آن سخت سرخ باشد
نقط کلمت مؤنث هم آمده رنگ آنرا کلمه گویند و قد کلمه و کلمه و کلمه کلمه تحقیق سخت سرخ شد سخت سرخ شدنی و شراب انگوری
که در آن سیاهی و سرخی باشد کلمت بن معروف و این ثعلبه و این زید و نام اسبان عرب است کلمت بضم فاعنی مجهول از باب تفصیل
کلمت ساخته شد کلمت الفیض و پیشه ششم را خنده بگفته گرفتند از اهل ان خیل گمانی که از آنی اسبان کلمت است الفرس الکما و
اکتا و اکما کلمتا از باب افعال و کما هم از و افشور کلمت رنگ کردید میگوید بنده ضعیف فرق میان اسب کلمت و انقبض
و کلمه در صحاح گفته کلمت که مال و دم آن سیاه باشد و انتقر آنکه مال و دم آن نیز سرخ باشد کلمت فخره قوی خلقت شدنی نزد
گرتی شدید بزرگ همچنین گشتی بدو وزن کتاب فخره نمودن و خوشه شدن سقا کلمت بسیار آب کرده و کلمت کفر تحقیق
درشت کردید کلمه گفت بر وزن جعفر تسمیه از برای کلمه بر وزن رومی کوتاه و کلمتی ابن الرعلل معروف است کلمت الوعا
کلمت بر کرد و اندر اکت الجهار و کلمه است از الکباب بر کلمت کلمت و کلمی از هر دو کسور آید یعنی کذا و کذا یعنی همچنین
همچنین و نام آن کلمه در اصل است فصل اللهم کلمت بره واد و است او را است فلا ناز و سینه و شکم و تنگه او را بصفا گویند
و بستن و استوار کردن و شکستن و سایدان است یعنی بزرگ گفته شده باشد از پوستهای درخت و چوب که گفته شده باشد مال
لاست شدید سیت و خوانده است بشدید این عابس و عکفه و جاعقی نامیده شد شجر که نزدیک آن بت سونی را بسین است
میکرد و همچنین پس الشخ لات بود و بسید شدید و دور کرد و لات فلان بعلل الهن کرده شده بوی و مقارن کرد اندیشه شده
باوی القلمه قسم دروغ برافه کلمه بالعصا کلمه زد او را البصا کلمه البصا و است عصاره و در و بوی است یعنی سردیر است
در و غنم از غنم که در راه او یک شده باشد در سخت سخت یعنی کرمای شدید است بضم موضع یا فیه است باید
بصت مثلثه الدل و در بصوت کلمه بلفظه سج داد او را و بر کرد و اندر او را از ای او دش است از آن لفظ القات و بلفظ الجار عن
یا کرد و درخت را از پوست و بلفظ الریش عن السهم بر گری تیر موافق قاعده نکره بلکه بهر طور که اتفاق افتاد بر تر نهاد بلفظ بکستر
شلم و چربی و ماده کا و وزن کول و س داده شیر و جای بلندی از کوه قدید در میان حرمین شهر یمن و درین منطقه بفتح هم آمده الفظ بزرگ
نزد که کیش لو مجیده بود و چپ است و همچنین است فلات بر وزن سحی بلفظ بقی شوم و لار که او را اسیر از غنم موم باشد
و نکره صله ماده شتر او ز کشته وقت و در شید و زنی که چشم او ثابت مانند در یکجا و قصد او این باشد که تواند عاقل شود پس بزرگ
چیزند نهادن از انون چشم و نیز ماده که هر دو شاخ افک باشد بلفظه عصیده غلیظه و آن است باریت باریت که من است و از شتر
و آن طعام است که خمارا بر وزن و در و غنم آید و بلفظ الماشیه یعنی او میزند سوارش را و مبالات ندارد هر که برسد ضرب آن
مرد را بلفظه گویند بر وزن هجره لالت الرجل جرد او بر سر سید از وی لا الخیر پوشید خرا واته بر وزن سحابه موصیف یا در و فیه است
بر بکیت کلمه یعنی است نصب میکند اسم را و دفع میکند جز را که بر حال داخل میشود و کلمی بر کلمن می در آید و کلمی فایم مقام
میشود و منقح میشود و سوسی و معقول پس گفته میشود است و مدانش خصا یعنی فایم بر دادر آکنوده چشم میخورد و گفته میشود بوی و بوی

[illegible]

[illegible]

و است بلالان کو حد لغات نمود و **دفع** هم آمده بآنکه کبوتر صحرایی همچنین و نه بضم دالوت و سها وقت مقرر از روز
و اکثر استعمال آن در مضیت همچنین است میقات و تحدید اوقات همچنین است نوقت گنا با مو فوایعی مفروض در اوقات
میقات حاج موضوعهای احرام است حاجان ترویفا از ارسا و وقت سروزان نوقت من موافقت است وقت موقت زمان
محدود مقرر موقت محسن محل تحدید وقت و گنجه نقطه در جری و بضم حای الش زدن از چوبش زندگت کو عدائیه و جری سهل و سبزه
کردن همچنین است نوقت و نزدیک بهم نهان گام در رفتار و کیت حمایت و تمامی واکت بروزان و معنی ناکت است در صفت
سترو بسته و مکتبه بروزان و معنی مکتبه و قد کیت تحقیق نظام شد در غوره خرابانگی مکتوت و رض از از دوده و است نقصان
دسته بلبه و دسته از انبای افعال که در حق او را شئی **موموت** بروزان و معنی معروف و مقدر و سبزه که عده بیفتار د اورا و نه بروزان
و معنی سبزه یعنی خود آمدن او است اللهم بدو شد کوش **فصل العاشر** در دیدار رفته پوشش همچنین است بهوت و قد سبزه بضم و
و بضم و پوشش که در دیده بهیسه زده و در او فرو و در او است که در اندیشه او را کم کرد و او را بهیسه است همت سخن نیکو و مسل کفین
و بار کردن جامه او در در اندیشه و بخت و خط مبرنه در اکرام و متابعت و فرمان برداری زن نمودن در غول یعنی در افکندن میسه
سیر و کس کس قاتل یک درخت و شکستن همچنین است نهشته راجل همت و قهات کشاد مرد سبک بسیار که همت
که در جری الکلام شتابی نمود در سخن نهته بعبره زحر که در شتر اوقات شرب بکلمه است همت طعنه زدن و در باخت
و جابه در اندیشه مضاع بهرت و بهرت بکر و بضم آن همت فرخ اندر و در معنی فعل همت کفرست و زنه کم مرد و راه و او یکی شده
باشد و شیر خردم همچنین است همت لکف و همت کعبور و همت کشاد و مرد و در از پوشیدن و در و معنی کوم **کرمیت**
چا نهفت بهفت هفتاد هفتاد و سبکی برید و سخن گفتنی تا مل هفت است است شده کم کردید و بار یک گشت هفت
زمین همواره و بار انیکر است ریز و هفت بسیار هفت حیرت زده نهافت بیانی افتادن و تلج و هفت گنات
الحق همت است نهفت از باب افعال و در وقت بعضی که معلوم شد ملنه بروزان سکری یک است ملانه بضم غاله
نبر علما که از بخت نک که بر روی او قوت را بیرون براید پسندار چاه که اقامت کند و در آید جمع **هفت** یکس اول
و نه دیدار مخصوص کون فاکر سبکی سخت **همت** الزید و پوشیده شد مان شکسته شده زیر و سخن **همت** الکلام و
پنهان کرد سخن را و قد را **هتبه** فروشتگی و شسته **هتبه** و بضم هم آمده زمین است بهوت جمع بهوت به نهوت از باب تفعل
فریاد و بوم **هتیت** به بروزان و معنی بهوت و خواندن است یک مثله لاخر و دمای یکسر هم آمده اسم فعل است به معنی علم یعنی
یعنی ببار هتیت بکسر هتیت بوق مات یکسر معنی اعطی یعنی بده و هتیت زمین نامون و معنی است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از اخرج فرمودند در حدیثه این بون و با موصوفه است **فصل الحادیس** در بیان هتیت برادر هتیت
عوف بن عت فرغانی فقیه شافعیست یا قوت عین از عین از جوام معروف است لحد و ان سبزه را بهت خور و در
نافع است برای و سوا سوا **هت** فک و لایق آن خون جاری بند میشود **هت** بدو گشت باب **هت** **فصل**
آیهه یا نه و است علیه السلام از او و در **هت** سلطان لبث بروزان و معنی اشرف یعنی شجر کشنده ابث کفر خود
شیر شتر را متعج که در دیده سکر و در **هت** از ابل باقی بروزان شکاری شتر آن خوانندگان شتر کمان مؤنثه شک
بر از شیر که گزاشته نه و پس متعج که در است النبات **هت** مثله العین انانته و انانته و انانته بسیار شد و سبزه بهم
است المراهه لکلان شتر برین زل انته از باب تفعل کوفت و با بل نمود آنرا ان و انشت بسیار و کلان
انانته و انانته جمع انانته و انانته سوتش آن وجه مذکر است انانته زبان بسیار کوش با و از افعال تا مات از

اثبات متاجخانه و احراق نیامده و همی و احراق آناته است از این و یکدان و اسبیت بر این عمارت بن مالک بن عمر که انهار اجطاعت
گویند از آنه و بقیع هم آمده است مردیت و اولد مسطح صاحب لارث بکسر لارث و اصل و امر قریع که لوراثت رسیده متاخر از رز مقصد
و خاکس و بقیع حری تارث بجک از رقت و در میان قوم التل از رقت همچنین است لارث تارث از باب تفعل روشن شد التل لارث
بفهم خار و بقل اول و فتح دوم جدا میان دو زمین رت بعضی بنده زمین سرخ و سر کین که نهاده شده نزد خاکسده برای وقت این جاد میان
دو زمین و جازم و قسمت از اولان که سفند مانده نقطه که نقطه سیاه یا نقطه سبیده میخند باشند لارث که سفند نکر نقطه های سیاه و سبیده
باشند از آنکه سفند مانده که چینی باشد لارث بر وزن کتاب التل و چرنیکه چهارده شده باشد برای التل که رقت بجای نه سوخته و عزان است
و لارثه ایثار از لارثه رت از آن رت را موش بر وزن کرم گویند و رت که عادت داشته باشد بر ایند لارثه آنرا میث نامند اینست این کرم
غیر که موش کفم تخت همچنین میث انشال مرد و خایه و دود کوش و بیکه و فضا عارض باشد و میث رنیم نرم بسیار رویا بینه نیات
انست نه میثا و تانست از تفعل و تفعل تری کرمی و اوانات لکتاب جمع انشی همچنین امانی و چرنیکه مروج و ان نیات شد و تحت و سبک
و ستارای خود دام از نشی زن کامله سیف میث و میثا شتر کینه فصل البوابت الجزئیة و بسته و بسته از باب تفعل و بسته
که حریر بر کنده کرد و جدا جدا کرد اندازد از فانیس پس بر کنده شد بشنگ از لارث بشنگ ظاهر کرم سر را برای تو موش خرم و متفرق
بر کنده میث افشار و بسته بر کنجیت غبار امث بصفا اسم غول بهوس میث حال و اندوه سخت تر استینه از باب استفعال
طلب کرد و از اینکه بر کنده سازه و آنرا تحت عنک من و استحت و انجحت تحت از باب استفعال و انفعال و تفعل قفیش کرد و از استو
مباحث نبوت خالی از کیا یا مکان مجهول بحث کان و مار کلال بخند و بخنی فیض اول و تندر چاد مغنوح خاک بازیست انجحت کانفعل
بازی کرد و بجای ک بحث سوره قوبه و شتریکه بدستهای خود خاک اندازد پس خود با جان و خاکیت مانند سوراخ موش شسته بجای کت را دم
مردی علی بن محمد بجای رلوی تقاسیم این جمال است از زدن از ان جان برش زمین نرم یا کوهی از یک نرم و نرم ترین زمین و در
آن لارث و لارث و بروث و بر لارث جمع بالجزا جمع بر کفست محتاط است و در نهایی دانایست کفرخ نیاز و نعمت فراخ لارث براد است
از نه الملک مجدالت قدیم بنجاب غری و جامه برقی و در بغداد موقوف احمد بن خالد و جعفر بن محمد و ابو شعیب بر اینان محمد بن محمد
کجه موصیعت و بر وزن قفند شتر بر لارث جمع بر غوث بنکم یک و شتر است بروم بر غنه و نیکت مانند طلوع و نیکت میان عزت
و سیاه یادک سعیدی لیعت گفته فرستاد و از همچنین است از تبعه از باب اففعال از تبعه مطاع است یعنی فرستاده شد بعث لئلا
بر اینکین مایه شتر امث فلان من منامه بسیار کرد و از از توان امث و نفخین هم آمده بعوث نفخ اول و کسرم مرد تهجد که از بیکه
بعث کفرخ بسیار مانند بعث استر منی از باب فعل بر اینکین شد شتر از من گو یا که جاری شد بعث اسب عمر بن محمد یک بعث
بن حریت و این نورام و این شتر را و اند بعث کفصل نام صاحب است اسم وی مصطلح بوده از حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بغیر
داوه منبع فرمودند بجای بر وزن غراب بعین جمله و مجر و مثله الاول هم آمده موضعت نزدیک مدینه در روز اجتماع آن موضعه
منصور با عوث استعاضا نصاریت یعنی ترس با عث کراب و مثله الاول هم آمده برنده غباری رنگ مرد از خوار و عیان بکسر جمع
و بر زندگان صاحب شتر موضعت گویند و الیغات بار خاسته یعنی که که سبک باشد عزت و غلبه حاصل کرد و سبک افشار است
گو سفند یک سیاه و سفید نقطه داشته باشد فعل آن بعث کفرخ بنده اسم مصدر است از ان و مردم بریم نسب انبعث شیر غنده و موضعت
و بر نده ایت میث کشند و کشند میخند بوجوب و جایی و می شتر تحت و در و طعا و طعاه و حدیثه خط کرد و بهم انبعث آنرا ایت
بر وزن در غنچه که سیاه و سفید و لفظ ایت که با میث ذکر میکند یعنی اتباع و میث است و معنی میث سهل نرم میث
جدا سماک بن مخوف است بلعنه است در رشتن و در هیچ جسم بر وزن سطر فروخته بعثت مرد و جنین بعثت که نورام مردی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب الفقه

کتاب

کتاب

کتاب

برای خود را برای امان مردم فرستاد که خوردن گوشت بر او حرام شده اند مکان فرستادن گوشت که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
قبضت قبضت گوشت که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
همه گوشت را که در فرج زن می باشد آلوده است کشتن و در انداختن و بر کندن همچنین است افشاندن و کباب است مقدس است و گوشت
که برین بکشد بانی اهلان که از انبار گوشت که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
صلی الله علیه و سلم فرموده بود که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
او که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
یعنی برای مردم و برای گوشت از زمین نرم فصل الفقه
که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
افشاندن گوشت از زمین نرم فصل الفقه
خود را برای گوشت از زمین نرم فصل الفقه
کسی که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
کشتن گوشت از زمین نرم فصل الفقه
شدن گوشت از زمین نرم فصل الفقه
و در گوشت از زمین نرم فصل الفقه
کشتن گوشت از زمین نرم فصل الفقه
کشتن گوشت از زمین نرم فصل الفقه
ریش گوشت از زمین نرم فصل الفقه
زمانی که گوشت از زمین نرم فصل الفقه
اگر گوشت از زمین نرم فصل الفقه
نماز برای گوشت از زمین نرم فصل الفقه
این گوشت از زمین نرم فصل الفقه
شاهنشاهی گوشت از زمین نرم فصل الفقه
و علی و علی و علی گوشت از زمین نرم فصل الفقه
گویند گوشت از زمین نرم فصل الفقه
و علی و علی گوشت از زمین نرم فصل الفقه
الله و الله و الله گوشت از زمین نرم فصل الفقه
فصل الفقه گوشت از زمین نرم فصل الفقه
و فقه گوشت از زمین نرم فصل الفقه
اسب گوشت از زمین نرم فصل الفقه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمده و همان جدا شده از جبهه چپین است خارج و فرج و نزدیک حایم پوشیده باشد و بطن شکم از آن شهرت حسن بن علی محدث
بحکایت خلاصی از آنده و به دیوار بطن شکم و دیوار فرج از یک هر دو طرف کون او بزرگ باشد و به هم نرسد که همیشه بر نه باشد فرج او
فرج بختین رسم مصد است از آن مفتح اسم فاعل از باب افعال یا لیکن نوزده دارد که کبر خوب بی انداخت و صبح کرد و حایک متفرقت باشد از
وی بنو مفتح فید الیت مفتح بفتح را که شده که یافته شود و در آن فرجه ها که که السلام کرده باشد هیچ یکی را و ولی مولا خود گرفته باشد
با مفتحی است لایزک فی الاسلام مفتح یعنی نه که او خیات کند دیت ان بریت المال است نیز که او عاقله ندارد مفتح بر وزن مفتح شانه و کسی دور
باشد از فرج او از این فرج بصورتی که هر دو کشته او کشته باشد و بر وزن تور بر این کوه و قبا که لیس شکاف است و هیچ یا لیکن در مفتحی نیم دور
سبوح هم آمده فاعل فاعل های آن فاعل اصحاب کت و کی از کشتن حج توفیق است بر جل توفیق و توفیق و توفیق بختی بختی با هر دو بدست
از جوعا عن الطریق و انقیل و از شده ظاهر کردید و جوعا عن المكان که از کشته آنجا از فرج تفرج یا بر فزوت شد فرج سر و داده شتر که اول مرتبه بر
خود جان و بهیت بر وزن فرج از شانه مار و کشته و در آن بیشین فاعل موه شتر که خلاص شده باشد از زایدن لیس شمن دارد در زار و مار و
دار از آنرا چنین یعقوب فاعل مفتحین است مشهور از فرج پو است بر که بر این کرده شده باشد خشک شده باشد که نای از فرج مفتحین که
مرشتر و ضعیف بیاد طی فاعل مفتحینی است و در موه و در موه و با خود فرجی نه لشی شیده و شخته به معنی حیرت رفتن از فرج که دست موب
از یک و قیاس سر را و است از جبهه از فرج آن مفتح اسفند درین باب که فاعل فاعل در آن لغت است و اولی کسوف فاعل مفتحینی
شماره شش و ماده شتر که کتاب که باشد نه از و جدید باشد بر پیش از وقت جهیدن بر آن و ماده شتر نیز و جوعا عن الطریق فاعل مفتحینی
بنیاد شش فاعل مفتحینی که است مراد و در این فاعل مفتحینی که در میان هر دو پای خود تا باشد همچنین است فاعل مفتحینی که
بر وزن و مفتح فاعل مفتحینی که عاقل از باب تفعل بن موه عرقا کشته و عرق جاری شده همچنین است فاعل مفتحینی که به با شمع افند
سبه و در بدن به هر سید که گاهی کشت در داخل سبه باره باره که دید فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که
انفجرت انحرکت ده شد از مفتح فاعل مفتحینی که کردید فاعل مفتحینی که شاد فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که
الامر است و ضعیف شد که از فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که
بافتن همچنین فاعل مفتحینی که مصد است همچنین است فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که
زراعت فاعل مفتحینی که بریده کردن فعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که در آن عاقله شش و شش فاعل مفتحینی که
ضف و مفتحینی که هم آمده که نید و جان ای انضقان فاعل مفتحینی که در میان هر دو پای خود تا باشد همچنین است فاعل مفتحینی که
نزدیک نه باشد و از انسان و تر شش لازم است و نه در و عاقله کرده است جوهری در آن که در لیدن لکم از آن که میان او و
دوری باشد و عاقله کرده است جوهری در قول خود ما بین الدین میگویند و ضعیف دور میان دوستان مستزم دور میان دوستان
و بالعکس فاعل مفتحینی که حساب دو کوهان که از آنرا برای جهیدن بر ماده دارند و غیر رسیده بهین و علت و روشکی که جانب بدان
خود بخین عاقله مفتحینی که بند و مالک مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که
خلاده است گفته شد و از هر دو طرف مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که
از آنست تو لیری کننده از دیگری انا منه فاعل مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که
فعلت بر او درین صانع زراعت فاعل مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که
از مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که مفتحینی که
و او را از فرج بر نه راست کرد و حجت او را ظاهر کرد از انحرکت قدنه باره باره شد قدم او همچنین کنده پای از آنرا مفتحینی که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]